روشنفکری دینی ابداع پس از انقلاب است

گفتگوی زیر که به نقد روشنفکری عرفی در ایران می‌پردازد، توسط محمد قوچانی با مراد ثقفی انجام گرفته و در نشریه همشهری به چاپ رسیده است.

این گفتگو را از نظر نوع نگاه و زاویه برخورد یک روشنفکر دینی، محمد قوچانی و پاسخ‌های مراد ثقفی را حاوی نکات قابل توجه و لازم به بحث یافتیم

که در زیر به چاپ آن می‌پردازیم:

○ یک دهه از سلطه هژمونیک روشنفکری دینی بر جنبش‌های اجتماعی ایران می‌گذرد در ده سال گذشته کلیه جوانان، زنان و نیز روشنفکران ایرانی تنها زمانی توانسته‌اند به فعالیت اجتماعی بپردازند که یا به حوزه حاکمیت تعلق داشته‌اند یا تحت نفوذ روشنفکری دینی بوده‌اند. از سال ۷۶ تاکنون نیز قدرت نفوذ سیاسی این جنبش در دولت به قدرت نفوذ اجتماعی آن افزوده شده است اما چرا نیروهای سیاسی و اجتماعی دیگر تاکنون از دستیابی به این اقتدار باز مانده‌اند. چرا روشنفکران دیگر نتوانسته‌اند در این موقعیت قرار گیرند؟

● مسلما می‌شود این گونه هم تحلیل کرد. اما اگر جوانب دیگر مطلب را باز نکنیم شاید نتوانیم بیش از این چیزی بگوییم و فقط همین را به عنوان یک امر واقع خواهیم گفت. وقتی به نقطه‌نظراتی که از طریق دولت بازگو و تلاش می‌شود که تفهیم شود توجه می‌کنیم، وقتی به میزان تاثیر مطبوعات بر تبیین فضای سیاسی می‌نگریم و در تمام این‌ها نقش روشنفکرانی را که شما دینی می‌نامید، مشاهده می‌کنیم بالطبع می‌شود این را به عنوان یک امر واقع پذیرفت. منتهی اگر بخواهیم به همین وجه از ماجرا اکتفا کنیم، دیگر خیلی فراتر از بازگوکردن واقعیت - این طور که جلوی چشمان‌مان است - نمی‌رویم. به نظرم دست کم دو نکته به این مسئله باید اضافه شود: یکی برمی‌گردد به خود انقلاب و جریان‌های موجود در آن. امروز برای اکثر محققان و جامعه‌شناسان این امر روشن شده که انقلاب ایران نتیجه همسویی چندگرایش بوده که در اولین تقسیم‌بندی می‌توان آنها را به گرایش‌هایی با خواست‌های مدنی و گرایش‌هایی با خواست‌های بازگشت به سنت تقسیم کنیم. حالا خود این گرایش‌های بازگشت به سنت تا چه حد در این بازگشت، بازیابی حقوق مدنی و بازیابی یک نوع جامعه پیشرفته‌تر یا عمومی‌تر و دموکراتیک‌تر از آن چیزی که وجود داشت را می‌دیدند و به واسطه این سنت می‌خواستند آن تجدد را بازسازی کنند، خود جای بحث دارد. دست‌کم ما این دو تا گرایش را می‌بینیم. من فکر می‌کنم آن چیزی که ما به عنوان حضور روشنفکران دینی بعد از سال ۷۶ در فضای سیاسی کشور می‌نامیم، یک مقدار زیادی از آن بر این زمینه و بر تداوم این زمینه شکل گرفته است. به همین جهت هم در درون این جریانی که شما از آن به عنوان روشنفکری دینی یاد می‌کنید، شما دائما کلمات، مفاهیم، نوعی استدلال را پیدا می‌کنید که متعلق به روشنفکری دینی نیست. نمونه بارزش، خود مفهوم جامعه مدنی است. مفهوم جامعه مدنی مفهومی نیست که در منظومه روشنفکری دینی تبیین شده باشد.

○ چرا این مفهوم متعلق به روشنفکری دینی نیست؟ آیا روشنفکری دینی فقط باید مفاهیم درون دینی را مطرح کند؟ تعریف شما از روشنفکری دینی و کارکرد آن چیست؟

● به آن هم می‌رسیم، اجازه بدهید عجالتا به نکته دوم اشاره کنم. نکته دوم، این است که جریانی بعد از پایان جنگ شروع به فعالیت و حضور می‌کند. شما در همان دوره، به مطبوعات یا ماهنامه یا فصلنامه‌هایی که جایگاه بازتاب اندیشه‌های روشنفکرانه جامعه است، رجوع می‌کنید، تفکرات دیگری را در کنار روشنفکری دینی می‌بینید. یعنی روشنفکری دینی یکسری مفاهیم را از زوایایی دیگر مطرح می‌کند، ولی مفاهیم دیگر و یا همان مفاهیم و از زوایای دیگر از طرف گروه‌های روشنفکری دیگر هم مطرح می‌شود. آن چیزی که کمتر به آن توجه و اشاره شده است و شاید هم به دلیل عدم وضوح آن، تعامل بین این جریانات است. یعنی ما باید دست کم دو کار انجام دهیم. یکی آن جریان تاریخی است، که باید از انقلاب پی بگیریم که یک جریان مدنی است، و دومی جریان بازسازی کل جریان فکری جامعه بعد از جنگ است، که البته زمینه‌های حضورش را در دوران جنگ هم پیدا می‌کنیم، اما بعد از جنگ است که اجازه ظهور پیدا می‌کند: خود را بروز دهد، یا دیگران این اجازه را به آن می‌دهند و البته موفقیت آقای خاتمی در انتخابات سال ۷۶، که به نظر من این تلاش از یک طرف بیست ساله و از طرف دیگر ده ساله را همراهی می‌کند. اگر این گونه ببینیم آن وقت می‌توانیم هم راحت‌تر در مورد آینده صحبت کنیم، هم خود این فضا را بیش از آن چیزی که جلوی چشممان است تبیین کنیم. یعنی من فکر می‌کنم اگر این کار را بکنیم، حداقل به خودمان این اجازه را داده‌ایم که مقداری هم بحث‌های آینده را بتوانیم بازتر کنیم و از خود بپرسیم که حالا چگونه می‌شود؟ افت داشته یا به سمت فعالیت یا پویایی بیشتری خواهد رفت و به ثمر خواهد رسید؟!

○ شما گفتید جامعه مدنی جزو مفاهیمی نیست که از بطن روشنفکری دینی بیرون آمده باشد. یعنی این مفهوم از آن روشنفکری دینی نیست. استنباط من این است که شما فکر می‌کنید جریان روشنفکری دینی فقط باید مسائل معطوف به خرد دینی را مطرح کند و توضیح‌دهنده مفاهیمی باشد که از دل دین بر می‌آید. من روشنفکر دینی را حداقل به عنوان یک جریان اجتماعی در نظر می‌گیرم. چون می‌بینیم که این جریان اگر چه واقعا سکولار نشده است اما نزدیک به مفاهیم سکولار حرکت می‌کند. بنابراین چرا فکر می‌کنید که جامعه مدنی جزو مفاهیمی نیست که از بطن این جریان در بیاید؟

● واقعیتش این است. یعنی در واقع این طور بوده است که این مفهوم از درون روشنفکری دینی درنیامد. من به یک حقیقت تاریخی اشاره کرده‌ام. این که روشنفکری دینی می‌توانست یا نمی‌توانست بحث من نیست وگرنه بنده هم با شما کاملا موافقم. ببینید دو تا بحث را می‌توانیم همزمان ادامه بدهیم. یکی بحث روشنفکری دینی یا گفتار روشنفکری دینی یا گفتمان روشنفکری دینی که بالقوه است. یکی هم بالفعل است. چیزی که اتفاق افتاده است. روشنفکران دینی ما، مسائلی را پیش کشیدند که جامعه مدنی از جمله آنها نبود. منظورم این نیست که اصلا نمی‌توانستند پیش بکشند یا نهایتا یک نوع ممنوعیت ذهنی برایشان وجود داشت. اصلا هیچ وقت به این مسئله اعتقاد نداشتم و هنوز هم ندارم. من اولین مقاله‌ای که در ایران نوشتم اتفاقا در مورد روشنفکری هم بود. دقیقا انتقادم در مورد تقسیم‌بندی روشنفکران به دینی و غیردینی و چپ و راست و... بود نظرم هم این بود که این‌ها را نه می‌توانیم بر اساس انتخاب موضوعات جدا کنیم و نه براساس روش بررسی.

○ بر اساس سابقه تاریخی چطور؟

● بر اساس سابقه تاریخی هم نمی‌توانیم. اگر بخواهیم وارد بحث سابقه تاریخی شویم بحثمان خیلی طولانی می‌شود. اجازه بدهید برای فرصت دیگری و برگردیم به حیطه موضوعه. روشنفکران دینی ما به هر دلیلی وقتی راجع به جامعه به عنوان کلیت صحبت کردند، همواره در باره جامعه دینی صحبت کردند و نه جامعه مدنی. یعنی مهم‌ترین مفاهیم و مقولات فلسفه سیاسی که توسط روشنفکران دینی ما بحث شده است و عبارت باشند از آزادی یا کلمه حریت، حق و تکلیف، نظم، مدارا، دموکراسی یعنی همه مفاهیمی که فلسفه سیاسی جدید حول و حوش آن می‌چرخد. از ماکیاول ما این بحث‌ها را می‌کنیم تا به امروز. روشنفکران دینی همه این مسایل را در ارتباط با یک جامعه دینی بررسی کردند و نه جامعه مدنی، البته به نتایج خوبی رسیدند و خیلی هم خودشان از خود هم انتقاد کردند، و در مجموع پیشرفت چشمگیری داشته‌اند منتهی بحث، بحث جامعه دینی بوده است.

○ در حقیقت فرضشان این بوده چون اکثریت جامعه دیندارند راجع به آن اکثریت صحبت می‌کنند. دینی جامعه دینی و کلیت جامعه را یکی می‌دانستند

● بله، در واقع توصیفی که از جامعه دادند توصیف جامعه دینی بود. شما این وضعیت را در دوره‌های دیگر هم دارید. مثلا روشنفکری ما در پیش از انقلاب، روشنفکری چپ است. شما می‌بینید مسائل نویی برای روشنفکری مطرح است که در مجموع به چپ مربوط است، به همین جهت شما مثلا دنبال مفهوم آزادی بگردید؛ خیلی کم اثری از آن پیدا می‌کنید. اگر هم در جاهایی بحث است بیشتر بازیچه است. برای این که طرف مقابل را منکوب کند که مثلا تو داری می‌سازی چون خیلی طرفدار آزادی نیستی. ولی به محض این که این شبهه رد می‌شود، آزادی اهمیت خودش را از دست می‌دهد. حالا همه این‌ها جای بازکردن دارد. می‌خواهم بگویم اگر این گرایش‌های متفاوتی را که خدمتتان عرض کردم و زمینه‌ساز یا همراه این جریان بوده بررسی کنیم این است که می‌توانیم به درستی معنی آن حرفی را که شما زدید درک کنیم یعنی اینکه چرا و چگونه است که بعد از سال ۷۶ روشنفکری دینی در جامعه دست بالا را دارد یا حضور فعال دارد. این روشنفکری دینی اگر هم حضور فعالی دارد، که دارد، در واقع براساس دو تاریخ و یک تاریخچه است، این تاریخ و تاریخچه‌ای که یکی جنبش مدنی است که از آغاز انقلاب وجود داشت و در مقابل جنبش سنتگرا در وضعیت فرودست قرار داشت و می‌شود کاملا آن را دنبال کرد و دوم جریان تعاملی است که بین روشنفکران مختلف از سال ۷۶ به بعد شروع می‌شود و هر یک تلاش می‌کنند به یک معنایی گفتگویی برقرار کنند و با مفاهیم همدیگر کار کنند. درست است که این گفتگو کمتر از جانب روشنفکران سکولار انجام شد. اما ما در فصلنامه گفتگو خیلی تلاش کردیم که این کار را بکنیم. زیرا معتقد بودیم این تعامل است که پویایی می‌آورد و از سوی دیگر، طرف دیگر بیشتر نگاه می‌کرد ببیند که روشنفکران سکولار با چه موضوعاتی دارند کار می‌کنند و تلاش کرد آنها را در حوزه خودش بیاورد و با آنها بحث کند.

○ اتفاقا یکی از سوالات من همین است که روشنفکران غیر دینی در دهه آن سال‌هایی که روشنفکری دینی به ارتباط بین دین و دموکراسی دین و جامعه، جامعه دینی و مدنی فکر می‌کرده و بحث تئوریک می‌کرده، جریان روشنفکری عرفی ما نهایتا سطح مباحثاتش از هنر و ادبیات و... فراتر نمی‌رفت. نشریات دهه شصت را می‌توانیم ببینیم که اگر روشنفکری دینی مظهرش در دهه ۶۰ نشریه کیهان فرهنگی و ادامه منطقی اش را در مجلات دیگر ببینیم در جهت مخالفش چیزی مثل آدینه وجود دارد. بحث‌هایی که در آدینه می‌شود به همان حوزه محدود روشنفکری محدود می‌شود. فراتر از آن نمی‌رود. یک بخش از این وضعیت البته ناشی از فضای بسته سیاسی است که نمی‌گذارد روشنفکران غیر مذهبی ما وارد بحث‌های سیاسی و اجتماعی شوند ولی نشریه‌ای مانند ماهنامه سالم که در سال ۷۰ منتشر شد نشان داد که می‌شود با یک نگاه جامعه شناختی به موضوعاتی پرداخت که خیلی هم به خط قرمزهای حاکمیت آسیب نرساند ولی بر گفتمان فکری جامعه تاثیر بگذارد و آن را عوض کند. به نظر می‌رسد قبل از انتشار نشریاتی مانند گفتگو، جامعه سالم و نگاه نو حوزه روشنفکری ما محدود به همان کافه‌های قبل از انقلاب بوده و وارد حوزه عمومی جامعه نشده. این درست است که روشنفکری دینی فقط محدوده خود را در برگیرنده انسان دینی و جامعه دینی می‌داند ولی روشنفکران عرفی هم فقط محدوده خودشان را اقلیتی دیگر در نظر می‌گیرند. یعنی سوژه و موضوعشان همان کافه‌ها است هیچ کدام گستره عمومی جامعه را در نظر نمی‌گیرند نه روشنفکری دینی که به اکثریت توجه می‌کند (و نه روشنفکری عرفی که به اقلیت نگاه می‌کند) هر کدام یک جامعه مصنوعی برای خودشان درست کرده‌اند و به دغدغه‌های آن جامعه مصنوعی می‌پردازند و البته روشنفکری دینی اتفاقا چون به اکثریت توجه داشت به جامعه واقعی نزدیکتر بود به دلیل اینکه این جامعه آماری یا جامعه مصنوعی چون اکثریت جامعه را تشکیل می‌داد به روشنفکری دینی دامنه نفوذ بیشتری می‌داد. سوال من این است چرا روشنفکری عرفی ما در تمام سال‌های دهه ۶۰ به این فکر نیفتاد که می‌تواند وارد بحث‌های تئوریک و نظری شود که خیلی هم با فضای سیاسی اختلاف پیدا نکند ولی بتواند بر جامعه تاثیر بگذارد. چطور است که روشنفکری دینی بحث‌های نو اندیشی دینی را مطرح می‌کند و ارتباط دین و دموکراسی را به پیش می‌کشد ولی کمتر متنی در جهت تبیین مفاهیم دموکراتیک از طرف جریان روشنفکری عرفی در دهه ۶۰ می‌بینیم. گویی اصولا دموکراسی دغدغه آنها نیست.

● من با داوری شما مخالفم. یک اتفاق عمده در دهه ۶۰ برای ایران می‌افتد و آن اینکه عده‌ای می‌آیند و خودشان را با پسوند خاصی بازگو می‌کنند، یعنی مدعی روشنفکری دینی می‌شوند یعنی کلمه روشنفکری دینی یک ابداع پس از انقلاب است. ما قبل از انقلاب این واژه را نداریم. یعنی مثلا فرضا شما شریعتی را بگویید...

○ منظورم در مورد جریان روشنفکری دینی، بعضی از روشنفکران جوان پس از انقلاب است.

● بعد از انقلاب سه اتفاق مهم می‌افتد، اولا روشنفکری ایران (که بیشتر چپ است نه راست)، به سکوت واداشته می‌شود؛ دوم در سال‌های ۶۳ به بعد، مهاجرت می‌کند، و سوم اینکه چون خیلی با چپ عجین است یعنی عجین یک حرکت سیاسی، به محض ضربه‌خوردن حرکت‌های سیاسی او هم ضربه می‌خورد و هم مهاجرت می‌کند. پس ما اگر بخواهیم تاریخ روشنفکری را بنویسیم، باید دست کم به نوشته‌های اینها در خارج از کشور را اهمیت بدهیم. ما در خارج از کشور تعداد دست‌کم شش و هفت نشریه روشنفکری داریم، که باید به آنها نگاه کنیم. وقتی به آنها نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که بحث زیاد است. همه بحث‌هایی که شما سرفصل‌های آن را نام بردید وجود دارند و بحث‌هایی که خیلی هم خوشایند خود این جریان نیستند. اتفاقا می‌خواهم بگویم در آغاز یکی از بحث‌هایی که بیش از حد معمول به چشم می‌خورد، بحث در مورد شکست است. ما شکست خوردیم یا پیروز شدیم. ما با زور کنار رفتیم یا از نظر ذهنی شکست خوردیم. زدن این حرف‌ها راحت نیست، ولی آرام آرام زده می‌شود. من نمی‌خواهم اسم نشریه‌ای را در اینجا ببرم. ولی هست. بحث دیگر فروپاشی کمونیسم است. یعنی فروپاشی کمونیسم واقعی آن طور که در شوروی است. فراموش نکنیم که بخش عمده روشنفکری ایران در این فضای کمونیستی و چپ حرکت می‌کند. با این مفاهیم کار می‌کند. این فروپاشی باعث می‌شود که پرسش‌های جدی در این زمینه برای روشنفکران ما پیش بیاید.

○ پس شما قبول دارید که قبل از فروپاشی کمونیسم آموزه‌های دموکراتیک موضوع بحث روشنفکری غیردینی ما نبوده است؟

● بستگی دارد بخش عمده آن نه، ولی ما یک بخش کوچکی داریم که این بحث را انجام می‌دهند. یک ماه بعد از انقلاب شما می‌توانید رد پایش را پیدا کنید. می‌توانم یکی دو مثال برای شما بزنم. شما نوشته‌های چنگیز پهلوان را بخوانید، در مورد تصفیه‌ها در دانشگاه، نقد و اهمیت آزادی، دقت‌کردن، مداراکردن، رعایت‌کردن. شما نوشته شاهرخ مسکوب را دارید. شما بحث کانون وکلا را در باره قانون اساسی دارید.

○ همه این افراد حواشی جریان روشنفکری عرفی را تشکیل می‌دادند. اگر هسته را کانون نویسندگان بدانیم...

● آل احمد هم حاشیه است. آل احمد در بین سال‌های ۳۲ تا ۵۷، تا سالی که می‌میرد، در حاشیه است. آل احمد از نظر فردی در حاشیه است اما از نظر اندیشه، همه را دنبال خود می‌کشد.

○ فکر می‌کنم به آن سوال‌هایی که می‌خواستم در آخر از شما بپرسم، رسیدیم. اتفاقا می‌خواهم همین سوال را بکنم. چرا تیپ آدم‌هایی که به آموزه‌های دموکراتیک فکر می‌کنند (مثل پرهام، شایگان، مصطفی رحیمی)، استاد و روشنفکر کسانی که بین دانشگاه و کافه، استاد و روشنفکر حرکت می‌کنند، نسبت به کسانی که شاعر و ادیب و داستان‌نویس هستند در جریان [illegible] در حاشیه قرار داشته‌اند [illegible] شما از اختلاف بین باقر پرهام و مرحوم مختاری اطلاع دارید که در دهه اول انقلاب به شدت یکدیگر را نقد می‌کردند. حتی وقتی کانون نویسندگان می‌خواهد احیا شود جریان مختاری طرف مقابل را محکوم به این می‌کند که با قدرت ارتباط دارد. این مجادلات به نظر می‌رسد که از خود جریان روشنفکری بیرون می‌آید نه از حکومت. من انکار نمی‌کنم که روشنفکران عرفی هم مبانی دموکراتیک داشته‌اند هم در راه گسترش مبانی دموکراتیک بین مردم تلاش کرده‌اند حتی روشنفکری دینی خیلی مفاهیمش را وام گرفته است یعنی هنوز هم ما متن‌هایی را که در دفاع از جمهوریت می‌نویسیم از سطح رساله مرحوم دکتر مصطفی رحیمی در اول انقلاب، فراتر نمی‌رود. یا خیلی از مفاهیم دموکراتیک که روشنفکری دینی ما الان دارد مطرح می‌کند هم در روشنفکران غیردینی امروز ما (مثل دکتر حسین بشیریه) و هم روشنفکری عرفی دهه اول انقلاب رواج دارد. اما مسئله این است که چرا این جریان نسبت به هسته روشنفکری عرفی در حاشیه بوده است؟ چرا ما همیشه لائیک چپ داشتیم ولی لائیک لیبرال کم داشتیم؟

● ببینید، این یک مقدار به جامعه‌شناسی سیاسی روشنفکری ما برمی‌گردد و کاملا قابل پیگیری است. یعنی تقریبا زاویه چندان ناشناخته‌ای ندارد. دلیل عمده آن سیاسی‌بودن روشنفکری ما است. یعنی شما از سال‌های ۳۲ به بعد می‌روید به طرف سیاسی‌شدن فضای روشنفکری. به حدی این فضا در سال‌های ۴۳ و ۴۴ و ۴۵ سیاسی است که اصلا امکان اینکه شما حرف‌ها را غیرسیاسی بفهمید وجود ندارد.

○ روشنفکری که اصلا کار سیاسی نکند مد نظرم نیست.

● نه مسئله فضاست. ببینید یلفانی یک نطقی دارد که فکر کنم سه یا چهار ماه بعد از انقلاب بود، نطق خیلی جالبی است که اتفاقا به کانون نویسندگان گزارش می‌دهد. بحث کانون نویسندگان هم اتفاقا در آن روزها این است که تعدادی از روشنفکرانی که وابسته به حزب توده هستند بیرون بکنند یا نکنند. عاقبت هم با یک رای بسیار بالایی آنها را بیرون می‌کنند. یلفانی یک نطق بسیار جالب می‌کند. یلفانی می‌گوید کار ما الان خیلی مشکل‌تر از قبل است. در دوره‌های قبل کار ما راحت‌تر بود. سیاه و سفید روشن بود. خوب و بد روشن بود. خوب آن چیزی بود که دشمن ما - شاه - بد می‌دانست و بد آن چیزی بود که دشمن ما خوب می‌دانست. ما خیلی راحت در این فضا زندگی می‌کردیم. امروز فرق کرده. امروز طیف‌های متعددی وجود دارد و ما آمادگی ارزیابی وضعیت موجود را نداریم. من حالا به این قسمت دومش کاری ندارم ولی قسمت اولش حقیقت است. یعنی روشنفکری قبل از انقلاب ما به دلایل شرایط جهانی، به دلیل شرایط خود ایران، به دلایل فرادستی اندیشه‌های انقلابی و مبارزات مسلحانه، کاملا زندگی و فکرش با سیاست حرکت می‌کند و سیاستی که خودش سیاست سیاه و سفیدی است. شما کافی است به تلاش آل احمد برای تاسیس کانون نویسندگان در سال‌های ۴۳ و ۴۴ رجوع کنید و مقابله‌ای که توده‌ای‌ها با آن می‌کنند و مقابله‌ای که به‌آذین با آن می‌کند. به‌آذینی که بعد از انقلاب به هیچ وجه حاضر نیست آزادی را به عنوان یک ارزش تلقی کند و می‌گوید ارزش‌های مهم‌تری داریم. مثل دفاع از انقلاب، مقابله با امپریالیسم، مقابله با آمریکا و باید بدانیم آزادی در این مرحله می‌تواند به ما لطمه بزند. هم او در سال‌های ۴۳ و ۴۴ ایستاده و می‌گوید آزادی بدون قید و شرط. این جمله معروف کانون نویسندگان داستانش از آنجا شروع می‌شود. چرا؟ فقط برای اینکه فکر می‌کند و احساس می‌کند که نیروی سوم که جلال آل احمدها هستند، طرفدار گفتگو هستند که مسائل همه سیاسی نیست و اگر هم سیاسی است باید برای آن فضاهایی را به وجود آورد. گروه به‌آذین تصور می‌کنند یک ساخت و پاختی بین آل احمد و نیرو سومی‌های دور و برش برای تاسیس کانون نویسندگان بدون توده‌ای‌ها وجود دارد. یعنی حتی آزادی ابزاری است برای پیشبرد یک سیاست. خوب ما می‌توانیم بگوییم این دیگر روشنفکر نیست. روشنفکری که برای آزادی ارزش قائل نباشد و از آن استفاده ابزاری کند برای اینکه خودش کنار گذاشته نشود یا وارد بازی شود این دیگر اصلا روشنفکر نیست. اما به این سادگی‌ها، نمی‌شود برید و دوخت. تاریخ روشنفکری دنیا از این دوره‌ها زیاد داشته است.

کار
ارگان مرکزی
سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)
دو هفته یکبار در روزهای چهارشنبه منتشر می‌شود

زیر نظر شورای سردبیری

سردبیر

فریدون احمدی

شورای سردبیری

داراب شکیب

محمود صالحی